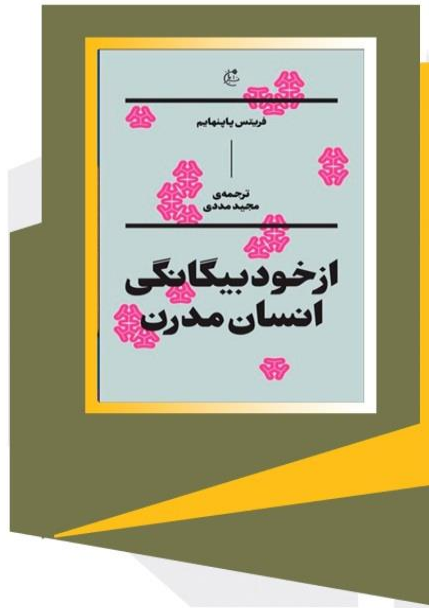


خلاصه کتاب

از خودبیگانگی انسان مدرن



نویسنده: فریتس پانهایم

ترجمه مجید مددی

نشر بان

چاپ سوم. تهران: زمستان ۱۳۹۷



انستیتو مطالعه فرهنگ و توسعه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست مطالب

مقدمه ۱

فصل اول: حالت روحی عصر ما: آگاهی از بیگانگی انسان ۲

فصل دوم: بیگانگی و تکنولوژی ۵

فصل سوم: سیاست و بیگانگی ۷

فصل چهارم: ساختار اجتماعی و بیگانگی ۹

فصل پنجم: نگاهی به گذشته و چشم‌انداز آینده ۱۶

انديشده مطالعات فرهنگ و توسعه

مقدمه

تحلیل نقاشی گویا

زنی که تکه پارچه‌ای را حائل جسد بردار آویخته و چهرهٔ نفرت‌زدهٔ خود قرار داده، روی پنجهٔ پا بلند شده و دستان مرتعشش به‌سوی دهان جسد دراز شده و در عین وحشت مصمم است که دندان‌گران‌بهای جسد را به دست آورد (اعتقاد به قدرت جادویی دندان اعدامیان).

ارضای تمایلات خود به هر قیمتی. هیچ چیز فی‌نفسه مفهوم ندارد مگر اینکه وسیله‌ای برای رسیدن به هدف و ارضای تمایلاتشان شود.

مثال دیگر عکاسی است که برای مسابقه برای یک مجلهٔ عامه‌پسند از یکی از قربانیان تصادف در لحظهٔ مرگ عکس گرفته است.

نتیجه: چندپارگی شخصیت در رویارویی با دیگران و رخدادها- جدا کردن برخی اجزا برای رسیدن به هدف و بی‌تفاوتی نسبت به سایر اجزا.

چندپارگی شخصیت در نقاشی گویا: یکی شخصی که در پی شکار غنیمت است و دیگری انسانی که با نگاه شرمگین و گناهکارانه‌ای از عمل خود می‌گریزد.

فیخته و هگل برای اولین بار مفهوم ازخودبیگانگی در معنای فلسفی‌اش را به کار بردند. اوایل قرن نوزدهم.

بروز بیگانگی در عرصه‌های مختلف: الهیات و فلسفه، پیشرفت بشر کمکی به درک اسرار

هستی نکرده و شکاف بین شناسنده و واقعیت را ژرف‌تر ساخته. روانکاوی: می‌کوشند بیماران خود را از توهم به دنیای واقعی بازگردانند. سیاست: حتی نهادهای دموکراتیک هم موفق نشده‌اند مشارکت واقعی و راستین توده‌ها را در مسائل مهم دوران ما تضمین کنند.

نکته: تنها هنگام بحران است که انسان متوجه ازخودبیگانگی و تضاد درونی و شکاف ژرف درون خود می‌شود. در غالب اوقات او نسبت به ازخودبیگانگی ناآگاه است.



فصل اول: حالت روحی عصر ما: آگاهی از بیگانگی انسان

رساله تضاد در فرهنگ معاصر زیمل

او در این رساله (تشابه با اگزیستانسیالیسم) این ترس فزاینده را نشان می‌دهد که انسان نمی‌تواند «خودش» باشد، اینکه او محکوم است در دنیایی که زندگی می‌کند موجود غریب و بیگانه‌ای باشد.

تضاد بین زندگی و صورت‌های آن: تضاد درونی از تعارض و ستیزندگی میان زندگی و صورت‌های آن نشئت می‌گیرد که در روند تکاملی اکثر تمدن‌ها دیده می‌شود. جنبش سازنده و خلاق زندگی در جامعه خود را در قالب و صورت‌های قانون، تکنولوژی، علم و مذهب نشان می‌دهد. هدف این تجلیات حفظ و حمایت از زندگی است که خاستگاه آنها است اما بعد از مدتی رابطه خود را با محیط آفریننده خود می‌گسلند و حتی به مقابله و رویارویی برمی‌خیزند و هستی مستقلی می‌یابند. ویژگی «بی‌زمانی» می‌گیرند و خود به صورت‌ها و نمونه‌ها تبدیل می‌شوند.

زیمل (در عصر برگسون) می‌گوید که پرستش زندگی عمیقاً بر دیدگاه‌های عصر ما اثر بخشیده. هر دوره تاریخی آفریننده ایده‌ای خاص است که آن دوره را در تسلط خود دارد. در یونان باستان «وجود»، قرون وسطی «خدا»، رنسانس «طبیعت»، قرن ۱۷ «قانون طبیعی»، قرن ۱۸ فرد [انسان] و قرن ۲۰ «مفهوم زندگی».

تحلیل زیمل از پراگماتیسم و تشابه با مکتب برگسون: شورش پراگماتیست‌ها علیه سنت مبنی بر اینکه هیچ نظام استدلالی تجریدی و بی‌زمان به‌جز نیروهای زندگی نمی‌تواند معیاری برای دریافت حقیقت فراهم آورد. برگسون نیز می‌گوید ماهیت هستی زندگی است و زندگی نیز تنها به‌وسیله نیروهای درک و دریافت شهودی و نه ابزار تحلیل‌های عقلانی، از درون قابل درک است.

زیمل و تحلیل مسائل جنسی برای نشان دادن تضاد بین صورت و زندگی: نهاد ازدواج و نهاد فحشا و تشابه آن دو. قرارداد ازدواج غالباً بنا بر رسوم متداول، ملاحظات سودجویانه، انطباق با الگوی سنتی منعقد می‌گردد و حفظ آن نیز اغلب به‌خاطر قوانین و مقررات خشکی است بسیار دور از نیازهای عصر کنونی است.



تمام مثال‌های زیما نشان‌دهنده ترس انسان امروز از نابودی «فردیت» اش و خطر ازخودبیگانگی است، نتیجه این بیم از آینده، گرایش به تفکرات وجودگرایی است.

شورش وجودگرایی علیه گرایش معاصر جدایی شوژه و ابژه. کیرکگور و فویرباخ و تأکید بر فرد انسانی و هستی.

هوسرل و تلاش برای پرکردن شکاف بین شوژه و ابژه. تمایز بین وجود و ماهیت و تأکید بر ماهیت و شهود ذوات. تقلیل پدیده‌شناختی و اپوخه کردن موجودات و رسیدن به آگاهی ناب از ذوات.

شورش علیه هوسرل: هوسرل برای رسیدن به آگاهی بی‌زمان، انسان و جهانش را اپوخه می‌کند. هوسرل نتوانسته این شکاف را پر کند و بیگانگی میان ذهن انسان و جهان خارج را عمیق‌تر کرده است. بنا بر نظر وجودگراها، شناخت براساس مشارکت واقعی استوار است نه بی‌طرفی و حالت خنثی. ذوات نسبت به صورت‌ها و اشکال تحقق‌شان خنثی و مستقل نیستند. تعاریف انسان به ذات ایستا یعنی تقلیل او به «شی» و «چیز». همانند تعریف دکارت از انسان، چیزی که می‌اندیشد. *Rea Cogitans*. انسان ذات از پیش تعیین‌شده‌ای ندارد و با کنش و انتخاب، خود را می‌سازد.

هایدگر: سقوط در «کسان» *das Man* و بیگانگی از خود.

زیمل خوش‌بین و وجودگراها بدبین: زیمل غلبه صورت یا شکل را بر زندگی توصیف کرده و این خطر را گوشزد کرد که تسلیم انسان به یک صورت و شکل *Form*. برای خودبودگی او مشکل‌آفرین است. پس از دهه ۳۰، اقبال به بدبینی وجودگرایی افزون گشت. انسان موجودی غریب و ازخودبیگانه است و باید این غریب را قهرمانانه بپذیرد و او را یارای چیرگی بر این بیگانگی نیست.

هایدگر، ریلکه، کافکا، توماس ولف و بیگانگی: هایدگر می‌گوید بی‌خانمانی سرنوشت جهان شده است.

ریلکه: آن کس که امروز خانه‌ای ندارد، دیگر برای خود خانه‌ای نخواهد ساخت. آن کس که امروز تنهاست، پیوسته تنها خواهد ماند.

ریلکه در یکی از آخرین اشعارش، انسان را با فرد بیگانه‌ای مقایسه می‌کند که از پنجرهٔ اتاقش به خیابان تاریک و خلوتی در شهری نآشنا که پذیرای غریبی نیست، نگاه می‌کند. (مقایسه با فیلم سکوت برگمان)

شخصیت‌های اصلی رمان‌های محاکمه و قصر کافکا، فاقد هویت مشخص هستند و نام آن‌ها با حروف اختصاری نشان داده می‌شود.

توماس ولف (آمریکایی) در رمان بازگشت پسر مسرف (ولخرج): چرا به خانه بازگشتی...؟ تو اکنون آگاهی که نمی‌توانی به خانه بازگردی!



اندیشکده مطالعات فرهنگ و تمدن

فصل دوم: بیگانگی و تکنولوژی

دلیل ایمان به تکنولوژی در قرون پس از قرون وسطی: انسان در قرون وسطی بخشی از نظام کلی و جهان شمول کیهانی بود، اما پس از آن مأوای ماوراءطبیعی خود را به خاطر رشد علم و اختر فیزیک و ... از دست داد و بی‌خانمان شد. اکنون این موجود رانده شده از خانه و کاشانه مجبور بود مأوای جدیدی برای خود فراهم کند که شالوده آن نه در دنیای آرزوها، که در زندگی این جهانی باشد.

اخلاق پروتستان وبر: پیوند میان اندیشه‌های مذهبی و تجلیل از کار. وبر می‌گوید طلوع سرمایه‌داری در نتیجه اخلاق پروتستان بوده است.

در دفاع از تولید ماشینی، اغلب براهین و استدلال‌های کلامی به‌عنوان مؤثرترین راه بهره‌وری از نعم زمینی که توسط خالق به ما ارزانی شده است، ارائه می‌گردد. تلاش برای پیشرفت تکنولوژی، راهی برای خداپرستی است.

دلیل قیام علیه ماشین در گذشته (قرون ۱۷ و ۱۸ در آلمان و انگلستان) به دلیل تأثیر بر حیات مادی بود نه روحی. امروزه حمله به تکنولوژی از سوی کسانی است که نگران ارزش‌های معنوی و فرهنگی هستند. اشنپنگل، ارتگای گاست و هویزینگا.

پیشرفت تکنولوژی با پیشرفت انسان همسان نیست. تشخیص‌زدایی از انسان، زوال شخصیت انسان. (انسان تک‌بعدی مارکوزه). نتیجه شخصیت‌زدایی: دور شدن از حالت زنده و انداموارگی و رفتن به سوی شکل سازمند و مکانیکی. از بین رفتن کیفیت فریبندگی زندگی و بدون راز و رمز شدن طبیعت. قابل پیش‌بینی و محاسبه شدن طبیعت و انسان (ورود ریاضیات به اندیشه توسط دکارت، نقد هایدگر به جهان دکارتی). تبدیل طبیعت و انسان به مواد خام برای مصرف.

غلبه تکنولوژی بر اراده انسان. درماندگی انسان در برابر آفریده خود به شاگرد جادوگری می‌ماند که با وحشت بر نیروهایی که خود رهایشان ساخته می‌نگرد و قادر نیست که بر آنها فرمان راند و با نومییدی فریاد می‌زند: نمی‌توانم بیرون کنم/ ارواحی را که خود احضارشان کرده‌ام.

انسان معاصر به ورطهٔ بیگانگی از خود، از کار خود، از واقعیت جامعه و از طبیعت فزوفتاده است.

پذیرفتن خطرات تکنولوژی در قرون ۱۸ و ۱۹ با این استدلال که این خطرات اساساً مربوط به روندی سالم و بی خطر است و مقدر است که در جریان تکامل آتی آن از میان برود.

دفاع از تکنولوژی در عصر حاضر: تکنولوژی اساساً نسبت به اهدافی که در خدمت آن قرار دارد بی طرف و بی تفاوت است. پس هم می تواند برای اهداف خلاق و سازنده به کار رود و هم مقاصد ویرانگر (هایدگر و گلاسنهایت، آری و نه گویی به تکنولوژی).



انديشگه مطالعات فرهنگ و توسعه

فصل سوم: سیاست و بیگانگی

جدید بودن مفهوم بیگانگی: تا پیش از وقوع دگرگونی‌های شدید سال‌های ۳۰ قرن بیستم، کسی از معاصران نسبت به زوال شخصیت انسان و نیروهایی که او را به شیئی صرف تبدیل کرده بودند، پی نبرده بود.

شکاف بین سیاستمداران و مردم: رهبران سیاسی برای پرکردن این شکاف می‌کوشند با مبارزه در راه آرمانی مشترک، رابطه‌ی نزدیکی با مردم ایجاد کنند. آن‌ها تلاش می‌کنند موضوعاتی را مطرح سازند که طبق اظهار و ادعای خودشان، از منافع و خواست‌ها و نیازهای مردم برآمده است. اما بسیاری از این موضوعات برای مردم ارزش و اهمیتی ندارد.

سیاستمداران اخلاق‌مدار نیز در وضعیت بیگانگی قرار می‌گیرند: آرمانی که آن‌ها خود را نسبت به آن متعهد کرده‌اند ممکن است با مقاومتی روبه‌رو شود که شکستن آن مستلزم داشتن قدرت است. مرز بسیار نازک و شکننده‌ای قدرت مورد نیاز اهداف سیاسی را از قدرت برای منافع شخص جدا می‌سازد. مثلاً قدرت رهبر سیاسی برای انجام و به ثمر رساندن برنامه‌هایش کافی نیست، پس تصمیم می‌گیرد راه بده - بستن و مصالحه و سیاست‌بازی را در پیش بگیرد.

سخنرانی و بر چند هفته پیش از مرگش: استراتژی ذاتی برای مبارزه در راه آرمان سیاسی (تمایز اخلاق و سیاست). در آن هنگام حکومت پادشاهی آلمان مضمحل شده و بسیاری از محصلان و نسل جوان آلمانی تقاضای برچیده شدن نظامی‌گری و سیاست قدرت را داشتند. و بر بر ضد باورهای «خیال‌پردازان آرامش‌طلب» بود که رؤیای جهانی را در سر داشتند که در آن، رفتار و معامله‌ی یک حکومت با حکومت دیگر همسان با اصول اخلاقی در داد و دهش خصوصی میان افراد فرض می‌شد. این جوانان خواستار از میان بردن تفاوت بین اخلاقیات خصوصی و سیاسی بودند. و بر این باور بود که گرایش به از میان بردن تفاوت میان اخلاقیات خصوصی و سیاسی بر پایه‌ی مفهوم نادرستی از رابطه‌ی میان وسیله و هدف‌ها و فرض اشتباه‌آمیزی استوار است که خیر و نیکی از خیرخواهی و حسن نیت و شر و بدی از بدخواهی و سوءنیت برمی‌خیزد. و بر درعوض بر رابطه‌ی ناهمگن میان وسیله و هدف تأکید کرد. باید پذیرفت که جهان پر از بدی، شرارت و پلیدی است. کسی که وارد عرصه‌ی سیاست می‌شود،



یعنی قلمرویی که قدرت، شقاوت و بی‌رحمی تنها ابزار ارزش و اعتبار آن است، با نیروهای شیطانی میثاق می‌بندد. وبر ستایشگر ماکیاولی است و با تحسین، نقل قولی از او می‌آورد که (ماکیاولی) ستایشگر شهروندانی است که عظمت منافع مشترک را برتر از رستگاری شخص خود می‌دانند.

هگل و برگزیدگان تاریخ: هگل بر شوربختی رهبر سیاسی پس از انجام مأموریتش تأکید می‌کند. مرگ اسکندر در جوانی، قتل سزار، تبعید ناپلئون به جزیره سنت هلن.

در گذشته، آمریکایی‌ها هنگام مواجهه با وضعیت دشوار امیدوارانه می‌گفتند: بیاید قانونی وضع کنیم. اما اکنون می‌گویند: بیاید تحقیق کنیم. چرا؟ چون بسیاری از افراد و گروه‌های اجتماعی می‌دانند که بر بحران بیگانگی نمی‌توان از راه اخلاقی کردن عیوب روح دنیاپرستی و ماده‌گرایانه دوران ما چیره شد. در نتیجه پژوهش جای وضع قانون را گرفت.

دلیل ناکامی پژوهش‌های اجتماعی، به‌کارگیری روش اثباتی و جزءنگر بدون توجه به کل است.

در عصر حاضر مردم علاقه‌ای به حوزه عمومی از خود نشان نمی‌دهند و بیشتر نگران مسائل شخصی و خانوادگی هستند (شکاف بین دولت و ملت). نتیجه شکاف بین فرد و حوزه عمومی، شکاف بین نقش شهروندی و موجودیت فردی است، یعنی حرکت از مسائل سیاسی به موضوعات شخصی. جدایی انسان از اجتماع سیاسی. جایی که این بیگانگی شایع است، اجتماعی بودن و مدنیت دیگر نیرویی واقعی نیست.

تبعات بیگانگی سیاسی: آنجا که تباهی و فروریختگی روحیه و امید و اعتماد عمومی آغاز می‌شود، اجتماع سیاسی نیز نیروی حیاتش را از دست می‌دهد. دیگر علاقه واقعی نسبت به رفاه جامعه و نیازهای آن وجود نخواهد داشت و برای نظام قانونی احترامی باقی نمی‌ماند. در نتیجه، ترس از کیفر تنها نیروی نگهدارنده حفظ ظاهر جامعه قانونی می‌گردد.

بیگانگی و جنگ (سربازان آمریکایی بازگشته از جنگ دوم جهانی و جنگ کره): کرختی و بی‌توجهی سربازان برگشته از جنگ نسبت به همه چیز، عدم توانایی در درک و فهم چیزها، غیرقابل فهم بودن موضوع جنگ برای آنان، نفهمیدن علت مشارکت آنان در جنگ.

فصل چهارم: ساختار اجتماعی و بیگانگی

ساخت و تغییر در ساختار پدیدارهای اجتماعی به هم بافته‌اند و وحدت آن‌ها هسته اصلی و اساسی واقعیت اجتماعی است.

جامعه‌شناسی و تاریخ و گرایش‌های معاصر جامعه‌شناسی: بسیاری از آثار جامعه‌شناختی معاصر، گرایشی غیرتاریخی و حتی ضدتاریخی را نشان می‌دهد. چرا؟ زیرا شورشی است علیه میراث قرن ۱۹ که جامعه‌شناسان تحت تأثیر کنت نظریه جامعه را بیشتر به‌عنوان فلسفه تاریخ در نظر می‌گرفتند.

(فردیناند تونیس) تفاوت بین جماعت *Gemeinschaft* و جامعه *Gesellschaft*:

۱. جامعه قراردادی است اما جماعت بر اساس طرحی آگاهانه به وجود نیامده
۲. بستگی افراد به جامعه با تمام وجودشان نیست بلکه تنها با بخشی از موجودیتشان بنا بر هدفی خاص به آن وابسته‌اند. اما افراد جماعت با تمام وجودشان به یکدیگر وابسته‌اند نه به‌صورت افراد جدا و تقسیم‌شده.
۳. در جماعت، وحدت علی‌رغم جدایی گاه و بیگاه وجود دارد؛ در حالی که در جامعه، جدایی علی‌رغم وحدت گاه و بیگاه وجود دارد.
۴. در جامعه شکاف و انزوا عمیق است و نتیجه این جداافتادگی شرایطی از تنش و ستیزه بر ضد دیگران است. در جامعه، دشمنی پنهان و جنگ بالقوه، ذاتی روابط انسان‌ها با یکدیگر است.

با پیشرفت تاریخ، حرکت از جماعت به جامعه امری ناگزیر است و در دوران رنسانس و انقلاب صنعتی این حرکت تشدید شده است. پس بازگشت به جماعت امری ناممکن است. تونیس نیز مانند مارکس که می‌گوید انسان نمی‌تواند به دوران کودکی بازگردد مگر اینکه کودک شود، خطر بزرگی را در این حرکت برای بازگرداندن اشکالی از جماعت *Gemain* که مفاهیم خود را در دنیای امروز از دست داده‌اند، احساس می‌کرد. او بیم داشت که این تلاش‌ها نمایی تصنعی و اشکال و صورت‌هایی تهی فراهم آورد که به‌جای کمک کردن به نیروهای زندگی و رشد بخشیدن به آن‌ها، موجب تخریب و نابودی آن‌ها شود.



جامعه مدرن موجب بروز و ظهور محافل و مجامعی گردیده که دارای ویژگی جماعت است. مانند کلوب‌ها، انجمن‌های اخوت و اما نیاز برای پیوستگی به این محافل نشانگر احساس جدامانندی و تنهایی افراد در جامعه است. این جماعت‌ها چیزی جز نمود ظاهری نیست.

با پذیرش روند غسل، نیروهای سازنده غسل آشکار می‌شوند و نهایتاً مرحله نوبی از جامعه‌ای فرا خواهد رسید که در آن اشکال بهتر و بالاتر غسل و گماین به ظهور پیوسته و در همگرایی با یکدیگر واحد کاملی را به وجود آورند.

در هم پیچیدگی جامعه‌شناسی و روان‌شناسی فردی و در نتیجه جامعه و ذهن در تونس امری مسلم بود.

اراده طبیعی یا همگرا (Wesenwille): عامل محرک است و بیانگر خودانگیز غرایز و خواهش‌های انسان و تمایلات طبیعی اوست.

اراده عقلانی یا آگاه (Kurwille): عبارت است از فرایند عمدی که به وسیله طرح ذهن عقلانی شکل گرفته. این اراده فاقد کیفیت خودانگیزی است.

شخصیت دارای اراده طبیعی: ۱. صراحت در رفتار ۲. یکپارچگی شخصیت ۳. سرزنده و پرتحرک ۴. وسیله و هدف در هم آمیخته‌اند ۵. کار به خاطر خود کار است و رضایت از کار، ذاتی شغل است.

شخصیت داری اراده عقلانی: ۱. عدم یکپارچگی شخصیت ۲. اهداف به خاطر سودمندی دنبال می‌شوند نه ضرورت درونی ۳. محاسبات هوشیارانه و پیش‌بینی نتایج اهمیت دارد ۴. وسیله و هدف مستقل از یکدیگرند ۵. کار به خاطر دستمزد است.

تفاوت کار در گذشته و حال: در گذشته کار مفری بود برای به نمایش گذاشتن استعدادها و جامعه عمل پوشاندن به توانایی‌های فردی (به خاطر فراغت و رغبت [که جزء لاینجزای صنعت و حرف اولیه بود]، هنر تزئین در تولیدات شکل گرفت). اما اکنون کار فعالیتی غیرشخصی و بیگانه است.

تفاوت اراده طبیعی و عقلانی در معاشرت: در اراده عقلانی سودمندی اصل است و جدایی وسیله و هدف منجر به وسیله شدن انسان‌ها در روابط برای رسیدن به هدف است. اما

در اراده طبیعی، انسان‌ها تعلق خاطر و پیوستگی و نزدیکی واقعی و شدیدی نسبت به دوستان خود حس می‌کنند.

ارتباط اراده طبیعی و عقلانی با جماعت و جامعه: چون جماعت تمام جنبه‌های زندگی اعضای خود را در بر می‌گیرد، اراده عقلانی Wesen و تجلیات آن متضمن و نشان‌دهندهٔ تمامیت هستی انسان است. و چون افراد در جامعه تنها با جزئی از هستی‌شان به گسل می‌پیوندند، پس هر جا که اراده عقلانی نقش غالب را دارد، زندگی آن‌ها به اجزای فرعی و مجزا از هم تقسیم می‌شود.

تونیس و مارکس: تونیس در توصیف نقش ارادهٔ آگاه در زندگی انسان مدرن و در بسط نظریهٔ جامعه (گماینشافت) از فرایندهای اقتصادی- اجتماعی که در جامعهٔ سرمایه‌داری معاصر نقش مسلط را دارند، استفاده کرد (استفاده از نظریهٔ قانون حرکت اقتصادی مارکس). میان نظریهٔ گماینشافت تونیس و توصیف مارکس از رابطهٔ میان فرد و جامعه (رسالهٔ مسئلهٔ یهود) تشابه وجود دارد.

تونیس اندیشهٔ تغییر ناگهانی و انقلابی نظام اجتماعی موجود را رد کرد و نهاد مالکیت خصوصی را به‌عنوان نهادی تاریخی می‌شناخت و معتقد بود که نظام اجتماعی و قانونی استوار بر مالکیت خصوصی سهم بزرگی در رشد و پیشرفت تکنولوژی و رفاه اقتصادی داشته. اما با کسانی که مالکیت خصوصی را پدیده‌ای طبیعی و لازم و بنابراین مقدس و تعرض‌ناپذیر می‌شمردند، مخالفت کرد.

توصیف مارکس از جامعه سرمایه‌داری مدرن، صورت نوعی گزشتافت تونیس است. مارکس نیز همانند تونیس می‌گوید که افراد د جوامع صنعتی مدرن جدا و منزوی هستند و روابط آن‌ها براساس سود و منفعت است.

مارکس و اسمیت: مارکس در توصیف جامعهٔ صنعتی مدرن، اندیشهٔ خود را روی این نظریهٔ آدام اسمیت متمرکز کرده که جامعهٔ انسانی را شرکتی تجاری می‌داند و هریک از اعضای آن را به‌مثابه سوداگری در پی خویش می‌انگارد. مارکس جامعهٔ صنعتی مدرن را تصویر مسخره‌آمیزی از اجتماع حقیقی انسان می‌نامد، زیرا انسان در آن چنان تنها و منزوی است که این انزوا را شکل طبیعی موجودیت خود می‌پندارد و پیوند انسانی را که ماهیت و جوهر بشری است، چیزی غیرضروری می‌شمارد.





بیگانگی در مارکس و تونیس: مارکس نیز همانند تونیس انسان معاصر را موجودی می‌بیند که در جامعه‌ای بدون جماعت انسانی زندگی می‌کند، در جهانی که در آن از به انجام رساندن و تحقق امیال انسانی‌اش منع شده، یعنی به موجود انسانی نانسانی‌شده و بیگانه بدل گشته است.

تشابه و تفاوت هگل و مارکس درباره بیگانگی: مارکس نیز باور داشت احساس بیگانگی مرحله‌ای است در فرایند دیالکتیکی و اینکه با تجربه کردن آن و شورش بر ضد آن، انسان می‌تواند خویشتن را بیابد و خود را به‌عنوان انسان متحقق کند. اما برخلاف هگل، او دوران خود را آن‌گونه نمی‌دید که در آن احساس بیگانگی جای خود را به آشتی و آرامش بخشیده و انسان سرانجام به خویشتن متوجه شده است، بلکه برعکس متوجه نیروهای متعارض و ناآرام و روندهای مخالفی بود که از خود پیشتر رفته موجب می‌شوند فرایند کنونی تاریخ را استعلا بخشند. مارکس برخلاف هگل، از خودبیگانگی روح را رویدادی در قلمرو ذهن نمی‌دانست (تشابه با کیرکگور که در مخالفت با هگل می‌گفت اندیشه محض، اختراع اخیر و نظریه‌ای حماقت‌آمیز است. مارکس بیگانگی را به‌عنوان فرایندی درون یک نظام مفهومی انتزاعی نمی‌بیند بلکه توجه او به شرایط واقعی و مشخص زندگی است که بیگانگی انسان را موجب می‌شود.

نیروهای شکل‌دهنده موجودیت انسان امروز از نظر مارکس:

۱. مبادله کالایی

۲. تقسیم کار اجتماعی

۳. قدرت دولت

از نظر مارکس، تولید کالا همین که به شیوه‌ای عام بدل شود، همه فعالیت‌ها و فرایندهای اقتصادی انسان حول آن خواهد چرخید و ویژگی اصلی و اساسی آن، یعنی ارزش مبادله، از حوزه اقتصادی صرف فراتر می‌رود و به تمام موجودیت انسانی نفوذ می‌کند. ارزش مبادله دیرگاهی است که دیگر تنها مقوله‌ای اقتصادی نیست بلکه به عالی‌ترین و برترین ارزش و نیروی قالب‌گیرنده زندگی ما بدل شده است. حکمروایی کالا سبب شده که خود را پیوسته به‌عنوان خریداران و فروشندگان بالقوه احساس کنیم و حس تملک نیرومندترین حلقه پیوند ما با جهان شده است. احساس تعلق که مظهر و مبین بیگانگی از کلیه احساس‌ها و مفاهیم



مادی و معنوی و ذهنی است، جایگزین همه این احساس‌ها شده است. فردی که به چنین حالتی از فقر مطلق می‌رسد، توانا بر شناخت جهان و تمامیت، کمال و غنای آن نیست.

مارکس و تونیس هردو به این نتیجه رسیدند که جدایی انسان از انسان از ویژگی‌های جامعه امروز است. مارکس در این جدایی دو رابطه را مهم و مسلط می‌داند: یکی میان فروشنده و خریدار کالا و دیگری میان کارگر و کارفرما.

مارکس با این پندار نادرست مخالف است که زندگی بشر بدون تولید کالایی نمی‌توانست به مرحله پیشرفت کنونی‌اش برسد، پس برآورده کردن نیازهای انسان هدف تولید کالایی بوده است.

رابطه خریدار و فروشنده: رابطه آن‌ها همان رابطه وسیله‌ها و هدف‌هاست. تولید کالا ایجاد نظامی است ماهرانه و بسیار پیچیده برای فراهم کردن وسیله و ارضای خواسته‌های مصرف‌کننده، درحالی‌که با نیازهای انسانی کاملاً بی‌ارتباط است.

جدایی بین تولیدکننده کالا و کارگر: تنها نیرویی که آن‌ها را به یکدیگر نزدیک می‌کند خودخواهی و خودپسندی، سود و منافع شخصی آن‌هاست. هریک تنها به خود متوجه است و کاری به دیگری ندارد. انسان هیچ است و کالا همه چیز.

شخصیت‌زدایی از کارگر منجر به تبدیل کلیت فرد به اجزایی جزئی و نهایتاً تخصص‌گرایی می‌شود. کار در کارخانه منجر به از بین رفتن آزادی در فعالیت‌های جسمی و فکری کارگر می‌شود. ملتی از بردگان نه شهروندان. رأی مارکس همین فقدان آزادی اهمیت دارد نه نابرابری حقوق یا درآمد کم کارگر.

پرشدن شکاف بین انسان و محصول، زندگی و کار در مارکس: مارکس نیز همانند هگل معتقد است که بشر با عبور از رنج و محنت بیگانگی و مبارزه و تلاش برای پیروزی بر آن، خود را بازمی‌یابد. و این چیزی است که به فرایند کار معنا و مفهوم حقیقی‌اش را می‌بخشد.

غلبه بر بیگانگی در فرایند تولید و پرشدن شکاف میان تولیدکننده و محصول او: هنگامی رخ می‌دهد که تولید از صورت هدفی در خود خارج شده و به‌طور عمده در ارتباط با نیازهای انسان قرار گیرد، یعنی هنگامی که انسان بتواند آنچه را که تولید کرده است برای مصرف یا تولید دوباره و بیشتر مورد استفاده قرار دهد.



تبدیل نیروی کار به کالا:

در جامعه سرمایه‌داری گرایش به جداسازی ارزش مبادله از کیفیت ذاتی کالا نه تنها رابطه ما را با چیزها بلکه با فعالیت‌های انسانی نیز قالب می‌گیرد. مارکس پایان این روند تحولی را در قلمرو کار انسان می‌بیند، بینشی که منجر به ارائه‌ت‌تر اصلی او شد، یعنی تبدیل نیروی کار به کالا در جامعه امروزی.

نکته مهم: مارکس بیگانگی را تنها محدود به جامعه سرمایه‌داری نمی‌داند. او معتقد بود که در نظامی بر پایه تولید سرمایه‌داری کالا تلاش انسان در مبارزه بر ضد بیگانگی و بازگشت به خویش و پیوند دوباره‌اش با زندگی به احتمال قریب به یقین با ناکامی مواجه و محکوم به شکست خواهد شد.

شی‌شدگی کار و تبدیل کارگر به سرمایه: کار تنها هنگامی به مثابه کالا ایفای نقش می‌کند که مهارت‌های شغلی انسان، توانایی‌های فکری و ظرفیت‌های خلاق او و همه ویژگی‌های انسانی که کار براساس آن‌ها استوار است، از شخص جدا و از او دور شوند و همان‌گونه به کار گرفته شوند که وجوه و سرمایه از طریق مدیریت خوب سرمایه‌گذاری مناسب، تولید ارزش کنند.

هم در اقتصاد کلاسیک و هم در اقتصاد معاصر، کار به‌عنوان کالا در نظر گرفته می‌شود.

نگرانی مارکس (مانهایم در کتاب خویش به نام ایدئولوژی و اتوپیا، در جستجوی پاسخی به این معضل بود، یعنی وفای روشنفکران با جامعه) کالا شدن ذهن اندیشمندان اینگونه بود که اگرچه او حاکمیت ساختار کالایی را بر تمامی قلمروهای زندگی امروز بدیهی و مسلم می‌داند ولی نمی‌تواند احساس نومیدی تنیده در تحلیل عینی خود را

نکته: هر دو طبقه پرولتاریا و بورژوا به یکسان تجسم پدیده از خودبیینی‌گرایی انسان‌اند.

در وضعیت موجود پنهان سازد، تحلیلی که گرایش عصر کنونی در تبدیل آفریده‌های ذهن

انسانی به کالای تجاری را توضیح می‌دهد. خطر کالا شدن روشنفکران و اندیشمندان همیشه وجود دارد.



اندیشکده مطالعات فرهنگ و توسعه





فصل پنجم: نگاهی به گذشته و چشم‌انداز آینده

گوتتر آندرس نیز همانند گواردینی رویارویی انسان مدرن با واقعیت را غیرمستقیم می‌داند. دنیای خیالی و قالبی در نتیجهٔ رادیو و تلویزیون. او برنامه‌های رادیو و تلویزیون را دارای «ویژگی خط تولید» می‌داند که «کالای» مصرفی را به در خانه‌ها تحویل می‌دهد.

تکنولوژی و اخلاق: ماشین از لحاظ اخلاقی بی‌تفاوت است و نیروهای نهفته در تکنولوژی ممکن است برای مقاصد خوب یا بد به کار گفته شود.

تکنولوژی فی‌نفسه خنثی است و این ارزش‌های جامعه است که تکنولوژی را سازنده یا مخرب می‌سازد.

با توجه به آراء کیرکگور می‌توان گفت که بیگانگی متعلق به همهٔ اعصار بوده نه صرفاً متعلق به عصر حاضر.

آیا می‌توان بر بیگانگی چیره شد؟ کسانی همچون اگزیستانسیالیست‌ها که بیگانگی را ذاتی انسان می‌دانند، غلبه بر آن را ناممکن می‌دانند و می‌گویند باید قهرمانانه پذیرای آن شد.

نکته: بیگانگی در دوران مدرن متفاوت از گذشته است. مثلاً میان ارباب و رعیت نه تنها روابط سردی شبیه روابط میان طلبکار و بدهکار قرار نبوده، بلکه بین آن‌ها پیوندهای مستقیم انسانی هم وجود داشته است.

مارکس و امید چیرگی بر بیگانگی: با اینکه مارکس نیروهای تولید کالایی را عامل اصلی بیگانگی انسان امروزی می‌داند، اما هرگز دل به امیدی مسیحایی نیست. او می‌گوید: کمونیسم شکل ضروری و اصل پویای آینده نزدیک بشریت است. اما کمونیسم به خودی خود هدف غایی پیشرفت او و صورت نهایی جامعهٔ انسانی نیست. او در جلد سوم سرمایه (مارکس متأخر) گفت که حتی پس از محو تولید کالایی و در هر شکل جامعه‌ای - مهم نیست که جامعه چه شکلی به خود بگیرد- زندگی و کار انسان پیوسته تحت تسلط نیروهایی خواهد بود که از بیرون بر ارادهٔ او تحمیل شده و رؤیای وی را برای تحقق و خودسازی بر هم زده و با مداخله،

تلاش آزادانه او را که به زندگی خود در طبیعت و در جامعه شکل دهد، عقیم کرده و سد راه او می‌شوند.

نکته: اگرچه مارکس امیدی نداشت که تغییرات بنیادی اقتصادی و اجتماعی دوره‌ای مسیحایی را به وجود خواهد آورد، اما او این تغییرات را برای مبارزه‌ای مؤثر با اشکال متفاوتی از بیگانگی که در جامعه مدرن حکم‌فرماست، ضروری می‌دانست. تونیس نیز امید اندکی داشت که در جامعه‌ای که در آینده‌ای دور به وجود خواهد آمد، در هم تنیدگی جماعت و جامعه وجود داشته باشد.

دعوت به تجدید حیات مذهبی برای غلبه بر بیگانگی: در این حالت خود مذهب تبدیل به وسیله‌ای برای رسیدن به سعادت و آرامش می‌شود. پس خود تجدید حیات مذهبی قربانی و طعمه همان نیروهای بیگانگی‌اند. در این حالت نیز بازگشت به مذهب چیزی جز بازگشت به شکلی از اشکال مذهب بیگانه شده نیست و یارای چیرگی بر بیگانگی را ندارد. زیرا در این حالت خود مذهب مورد هجوم نیروهایی است که از تسلط ساختار کالایی نشئت گرفته است.

هوسرل و بحران معاصر غربی: هدف هوسرل پل زدن روی شکاف میان سوژه و ابژه و چیرگی بر بیگانگی انسان بود. اما سپس منتقدین او گفتند که اندیشه خود او سبب تداوم شکاف میان سوژه و ابژه است.

تفکر هایدگر و سارتر برای چیرگی بر بیگانگی نیز چیزی جز آرزوی دیرینه برای غلبه بر بیگانگی نیست (ریشه‌های گنوسی این تفکر). تأکید هایدگر بر ندای وجدان و اصالت و رهایی از سقوط در کسان *das man*. تأکید سارتر بر پرتاب‌شدگی انسان در صحنه جهان و انتخاب بدون راهنما.



راه‌های غلبه بر بیگانگی در دوران معاصر: ۱. نوزایی مذهبی (کالا شدگی مذهب) ۲. تغییر جهت اندیشه فلسفی (هوسرل و بازگشت به آگاهی و خود چیزها) ۳. اصلاح روش‌های آموزشی (پراگماتیسم آمریکایی و مواجهه مستقیم با واقعیت برای غلبه بر بیگانگی) ۴. برانگیختن مشارکت بیشتر در چالش‌های سیاسی و اجتماعی (جماعت‌های بی‌هویت).

نزد مارکس و تونیس، تغییر شالوده، تمهیدی برای مبارزه با بیگانگی است و لزوماً به معنای از میان رفتن بیگانگی بعد از تغییر شالوده نیست.

نکته مهم: ارتباط جزء با کل - در تکامل هر جامعه‌ای مراحل است که در آن اجزا نه تنها به صورتی مستقل و جدا از روند تکاملی کل، بلکه حتی در مقابله با آن تکامل می‌یابند. ارتباط میان کل و اجزای آن بسیار پیچیده است و اینکه حتی نیروهایی که بر ضد کل و در مقابله با آن عمل می‌کنند خود غالباً تحت تسلط آن قرار داشته و به وسیله آن شکل گرفته‌اند. پس غلبه بر بیگانگی نیز جزئی از روح همان عصر است.

در نتیجه، تنها ابلهان متوقع‌اند که پیدایش نظام اجتماعی که دیگر بر اساس ساختار کالایی استوار نیست بتواند سهم خود را در ستیز بر ضد بیگانگی انسان و نابودی آن بی آنکه دوره‌ای طولانی از رنج و مصیبت را از سر بگذراند، ادا کند.

نکته مهم: نظامی سیاسی که دیگر با شیوه مسلط تولید کالایی اداره نمی‌شود، ممکن است به همان ترتیب دستخوش نیروهای بیگانگی شود.

راه‌حل نهایی غلبه بر بیگانگی: امیدوار بودن به تغییرات بنیادین اقتصادی-اجتماعی در دراز مدت و متحمل شدن رنج و محنت در این راه.